

داستان یک عکس با حاج قاسم سلیمانی
به روایت محسن ذوالفقاری، فعال رسانه‌ای

تا ماشین نیاد از این جا بلند نمیشم!



آدم‌ها برای یک لحظه هم که شده تصویر حاج قاسم و ابومهدی رو می‌گرفتیم چون دیگه نمی‌دونستیم کی این فرصت نصیبمون میشه! تا این که یکهو حاجی یکی از دوربین‌ها رو دید و به شوخی سنگی برداشت و سمتمون پرت کرد! سنگ بهمون نخورد ولی این کار حاجی باعث شد احساس صمیمیت بهتری باهاش بکنیم و به قول معروف به کم‌یخمون باهاش باز بشه! می‌دونستیم حریف



حاجی نمیشیم تا مصاحبه‌ای از شون بگیریم چون خبرنگاری که آن‌جا بود تمام تلاشش رو داشت می‌کرد ولی بی‌فایده بود! پس با پیشنهاد یکی از بچه‌ها کلیپی که از پلدختر تولید کرده بودیم به حاجی نشون دادیم که الحمدلله هم خوشش اومد و به هر کدوممون نگاهی انداخت و احسنی گفت!

چشم حاجی به سمت جاده بود تا ببیند ماشین آلات میاد یا نه! آخه قبیش به یکی از همراهانش گفته بود تا ماشین سنگین برای سیل بند نیاد من از این جا بلند نمیشم! این حرف حاجی باعث شده بود همه به خودشون بیان و زودتر ماشین‌ها رو هماهنگ کنند. چشم‌انتظاری حاجی با دیدن ماشین‌آلاتی که خودش دستورش رو داده بود تموم شد و خیالش راحت شد و از جایش بلند شد و رفت که یک چرخ‌تورستا بزنه! شونه به شونه ابومهدی، کوچه به کوچه و خونه به خونه رفتند و فرد به فرد با همون لهجه و زبون اهوازی باهاشون صحبت می‌کردند و مشکلاتشون رو می‌پرسیدند. با بچه‌هاشون گرم می‌گرفتند و شوخی می‌کردند. انگار دل همه مردم روستا مثل خونه‌هاشون زیر و رو شده بود. اینوا از نگاه‌ها و رفتارهاشون می‌شد فهمید.

دیدیم برامصاحبه که مادستمون و زورمون به حاج قاسم نمیرسه لاقل ابومهدی رو ول نکنیم. تویکی از کوچه‌ها بالاخره ابومهدی به دلیل تماس تلفنی از حاج قاسم جدا افتاد. فرصت رو غنیمت شمردیم و ازش مصاحبه گرفتیم. به خاطر استرس ندونستن زبون عربی داشتیم دست و پامون رو گم می‌کردیم که نکنه این فرصت رو از دست بدیم که خود ابومهدی با فارسی روان باهامون احوال‌پرسی کرد! همه استرسمون اول به خاطر رفتار خوشش و بعد برای تسلطش به زبان فارسی به آرامش تبدیل شد و راحت سؤال کردیم و یک گپ و گفت صمیمی انجام دادیم.

مردم روستا با همان رسم و رسوم خودشان هله‌هله کنان حاج قاسم و ابومهدی را بدرقه کردند. بعد از رفتن حاج قاسم دوربین‌ها را به سمت مردم روستا بردیم. دل مردم مثل خانه‌هایشان زیر و رو شده بود. این‌را از اخلاق و رفتار و کلماتشان کاملاً می‌شد فهمید.

به روستای دور افتاده رسیده بودیم که همراه اهوازیمون زودتر از ماشین پیاده شد تا به سه سروگوشی آب بده ببینیم میشه این جا مستندی چیزی تهیه کرد یا نه. داشتیم کم‌کم از ماشین پیاده می‌شدیم که یکهو همراهمون سر اسیمه برگشت و با چشمانی از حدقه بیرون آمده و صدایی که از هیجان می‌لرزید گفت: «حاج قاسم این جاست» دور و بر رو نگاهی انداختیم. همه چیز عادی و معمولی بود. باورمون نشد! فکر کردیم داره شوخی می‌کنه و سرکارمون گذاشته ولی با همین احساس باز دستپاچه شدیم. سریع دوربین‌ها رو برداشتیم و بایک اعتماد نصف و نیمه به رفیقمون بدو حرکت کردیم. وسط‌های راه فهمیدیم نه چکمه پوشیدیم و نه پایه دوربین برداشتیم!

یک جارو دیدیم کمی شلوغ‌تر بود. نزدیک شدیم، روی کیسه‌گونی آقایی نشسته بود بایک کلاه آفتابی و مردم هم دورش حلقه زده بودند. کپ کرده بودیم. یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی این جوری خودمونی کنار مردم نشسته بود و در حال خوش و بش با اونا بود. تونگاه اول حسابی مات و مبهوت حاج قاسم شدیم ولی کمی که گذشت و به خودمون اومدیم دوشادوشش کسی رو دیدیم که برایم علامت سوالی شد که او در این شرایط بحرانی ایران این‌جا چه می‌کند؟! ابومهدی المهندیس، رفیق صمیمی و همسفر همیشگی حاج قاسم!

خلاصه تا اومدیم به خودمون بیاییم و دوربین‌ها رو آماده کنیم. یکی از لباس شخصی‌ها که انگار از همراهان حاجی بود اومد در گوشمون گفت: «حاجی از عکس خوشش نمیاد. عکس نگیرید!» ولی ما گوشمون بدهکار نبود! چقدر دیگه باید منتظر می‌موندیم تا همچنین فرصتی گیرمون بیاد!

حاج قاسم! وسط سیل!

بین این همه بجه‌جوه کمک‌های جهادگران به مردم اومده به مردم سیل‌زده سر بزنه! چه فرصتی بهتر از این! بدون مجوز و بدون نظارت و بدون حفاظت و بدون هیچی دور بینامون رو درآوریم و فقط این دفعه کمی قایمکی! استپ تو کارمون نبود حتی شده از پشت